

بررسی تطبیقی نمودهای خودشکوفایی در مثنوی با روان‌شناسی انسان‌گرایانه آبراهام مزلو

بیژن ظهیری‌ناو* - مریم علائی ایلخچی** - سوران رجبی***

چکیده

مثنوی مولوی از محبوب‌ترین و پرطرفدارترین آثار کلاسیک فارسی است که در عصر حاضر در داخل و در خارج از ایران مورد توجه و اقبال عام و خاص قرار گرفته است. شاید بتوان گفت که یکی از این دلایل، توجه خاص مولوی به «انسان» بوده است. مسائل و مفاهیمی که هم اکنون نیز مورد توجه جدی بشر است و شاخه‌های مختلف علوم انسانی؛ از جمله ادبیات، فلسفه و روان‌شناسی متأثر از آن است. مولوی انسان‌گرای معنوی‌نگر، در لحظاتی که سوار بر مرکب خیال در وادی حقایق حرکت می‌کند، چشم‌انداز وسیع و شگفت‌انگیزی در برابر دیدگانش به نمایش در می‌آید و در این هنگام، بخش هوشیار وجود او، الگوی جامعی از انسان کامل را در اشعارش ارائه داده است. آبراهام مزلو،

*استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه محقق اردبیلی zahirinav@yahoo.com

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه محقق اردبیلی alaei_inst@yahoo.com

*** دانشجوی دکتری تخصصی روان‌شناسی souranrajabi2004@yahoo.com

روان‌شناس انسان‌گرا، از خود شکوفایی و «هنر انسان شدن» سخن گفته است و نقش جامعه را در خود شکوفایی امری کلیدی معرفی کرده است و بر این باور بود، در جوامعی که شخص از مسئولیت‌پذیری، شناخت مکانیسم‌های دفاعی، آزمودن شیوه‌های جدید، سخت‌کوشی در اجرای تصمیمات و به طور کلی از توجه به فرا انگیزشها برخوردار باشد؛ می‌تواند به سوی خودشکوفایی پیش رود. در این مقاله، علاوه بر ایجاد ارتباط میان دو علم ادبیات و روان‌شناسی و قرابت زیاد بین اندیشه‌های مولوی با اندیشه‌های روان‌شناسی انسان‌گرا، به بررسی تطبیقی شخصیت خودشکوفای در مثنوی معنوی با الگوهای ارائه شده از سوی آبراهام مزلو پرداخته شده است.

واژه‌های کلیدی

انسان‌گرایی، روان‌شناسی، خودشکوفایی، مثنوی، مزلو، مولوی.

۱- مقدمه

توجه به انسان و ارزش و مقام او در جهان هستی، از دیرباز مورد توجه بشر بوده است. هرچند گرایش به انسان در برخی از ادوار تاریخی کم‌رنگ شده است؛ اما با این حال توجه به مفاهیم انسانی، هرگز از نظرگاه اندیشمندان دور نشده است. در مغرب زمین در دوران قرون وسطی، انسان مغلوب کلیسا و نیروهای مافوق طبیعی شناخته شده بود؛ اما پس از سپری شدن این دوره، بشر ارزش و مقام خود را باز یافت و برای خود، حقوق آزادی و انتخاب قائل شد و انسان‌گرایی شاخه‌های مختلف علوم انسانی را تحت تأثیر خود قرار داد. اما در شرق، بویژه در ایران، انسان‌گرایی به مفهوم غربی آن مطرح نبوده است؛ بلکه گرایشهای انسان‌گرایانه متأثر از عواملی چون دین، عرفان، فرهنگ و اوضاع اجتماعی، شکلی دیگر یافته است. البته این سخن به این معنا نیست که مفاهیمی از قبیل آزادی و مسئولیت انسان، مورد توجه ایرانیان نبوده است؛ بلکه منظور ما این است که این مفاهیم از نظر گاهی، متفاوت با دیدگاه غربی، مطرح بوده است.

ادبیات ما سرشار از نمونه‌های بارزی است که نشان دهنده ارزش و اهمیت مفاهیم انسانی است. هر گوشه‌ای از این ادبیات غنی، طرحی از انسان تعالی یافته، مطابق با الگوهای ذهنی دوران خود را ارائه می‌دهد و از امکان تعالی آدمی، در یک نظام ارزشی پذیرفته شده سخن به میان می‌آورد. جلال‌الدین محمد مولوی در قرن هفتم، درباره ابعاد مختلف روح انسانی صحبت کرده است و از امکان ارتقای او به عالی‌ترین مراتب ارزشی و انسانی سخن به میان آورده است. همان چیزی که در قرن حاضر روان‌شناسان انسان‌گرا از آن به عنوان تحقق توانایی‌های خود یاد می‌کنند. روان‌شناسان انسان‌گرا الگوهای مختلفی برای تحقق تمام توانایی‌های انسان ارائه کرده‌اند. از جمله آبراهام مزلو (Abraham Maslow) از انسانی که موفق به تحقق خود شده است، سخن می‌گوید و ویژگی‌هایی برای انسان خودشکوفای مطرح می‌کند. خودشکوفایی (Self-Actualization) یعنی گرایش بنیادی هر شخص برای تحقق بخشیدن (به عینیت در آوردن) هر چه بیشتر توانایی‌های بالقوه (ذاتی) خود (مدی (Maddi)، ۱۹۹۶: ۱۰۲). در این مقاله تشابهات بین الگوی ارائه شده مزلو با الگویی که مولوی ارائه می‌دهد، بیان می‌شود.

۲- مبانی نظری تحقیق

۲-۱- روان‌شناسی انسان‌گرا

انسان‌گرایی (Humanism) نظامی فکری است که در آن تمایلات و ارزشهای انسان در درجه اول اهمیت قرار دارند. رویکرد انسان‌گرایی به شخصیت، بخشی از جنبش انسان‌گرایی در روان‌شناسی است که در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکوفا شد. اصطلاح روان‌شناسی انسان‌گرا (Humanistic Psychology)، ابتدا توسط گوردون آلپورت در سال ۱۹۳۰ به کار برده شد (مدی، ۱۹۹۶: ۹۵). روان‌شناسی انسان‌گرا به این معناست که خود ما کیفیت هستی خود را شکل می‌دهیم. به این ترتیب که انتخاب‌های آگاهانه‌ای می‌کنیم، اراده خود را به کار می‌گیریم و آینده را در نظر داریم. بنابراین هر فردی مسئولیت زندگی

خود را بر عهده دارد. در قلمرو علم روان‌شناسی به روان‌شناسی انسان‌گرا، عنوان نیروی سوّم داده‌اند. این عنوان، روان‌شناسی انسان‌گرا را در مقابل دو نیروی اصلی در روان‌شناسی معاصر؛ یعنی روان‌کاوی و رفتارگرایی قرار می‌دهد. روان‌شناسی انسان‌گرا اهمیتی را که روان‌کاوی برای جنبه‌های ناهشیار زندگی روانی قائل است، مردود می‌شناسد و در ضمن تأکید رفتارگرایی بر جنبه‌های آموخته شده رفتار را نمی‌پذیرد. هر چند روان‌شناسی انسان‌گرا ممکن است، قبول داشته باشد که ما انگیزه‌ها و عادات ناهوشیار داریم؛ ولی معتقد است که این انگیزه‌ها بر ما تسلط ندارند؛ ما می‌توانیم با اظهار وجود به عنوان موجودی هوشیار، خود را از زنجیره اسارت مسائل روانی برهانیم (برونو، ۱۳۷۰: ۱۵۸).

«انسانی که روان‌شناسان انسان‌گرا می‌بینند با آنچه که رفتارگرایی و روان‌کاوی؛ یعنی اشکال سنتی روان‌شناسی ترسیم می‌کنند، متفاوت است. نه روان‌کاوی و نه رفتارگرایی از استعداد بالقوه آدمی برای کمال و آرزوی او، برای بهتر و بیشتر شدن از آنچه هست، بحثی نکرده‌اند. در واقع این نگرش‌ها تصویر بدبینانه‌ای از طبیعت انسان به دست می‌دهد. رفتارگرایان، آدمی را پاسخگوی فعل‌پذیر محرک‌های بیرونی و روان‌کاوان او را دستخوش نیروهای زیست‌شناختی و کشمکش‌های دوره کودکی می‌پندارند؛ اما آدمی از نظر روان‌شناسان کمال (انسان‌گرا) بسی بیش از اینهاست. روان‌شناسان کمال در عین اینکه تأثیر محرک‌های بیرونی، غریزه‌ها و کشمکش‌های دوران کودکی را بر شخصیت انسانی نفی نمی‌کنند، آدمی را دستخوش دگرگونی ناپذیر این نیروها نمی‌دانند. آدمی می‌تواند و می‌باید در برابر گذشته، طبیعت زیست‌شناختی و اوضاع و احوال محیط خویش بپاخیزد. ما باید رشد و پرورش یابیم و از حد نیروهایی که بالقوه بازدارنده‌اند، بگذریم. آنها به قابلیت گسترش، پرورش، شکوفایی، کمال خود و تبدیل شدن به آنچه در توان آدمی است، اعتقاد دارند و چنین استدلال می‌کنند که تلاش برای حصول سطح پیشرفته کمال، برای تحقق بخشیدن یا از قوه به فعل رساندن تمامی استعدادهای بالقوه آدمی ضروری است» (شولتس، ۱۳۸۵: ۶ و ۷).

آبراهام مزلو و کارل راجرز (Carrel Rogers) از چهره‌های برجسته تشییت روان‌شناسی انسان‌گرا به عنوان نیروی سوّم محسوب می‌شوند. هر یک از این روان‌شناسان، الگویی از انسان کامل ارائه داده‌اند که در این قسمت به بیان الگوی مزلو در مورد انسان خودشکوفای می‌پردازیم.

۲-۲- الگوی آبراهام مزلو (انسان خواستار تحقّق خود)

مفهوم خودشکوفایی در نظریه‌های انسان‌گرایی و بخصوص نظریه شخصیت مزلو یک مفهوم بنیادی است و در واقع نظریه مزلو از کنکاش در مورد افراد خودشکوفای حاصل شده است. مزلو معتقد است که برای درک ماهیت انسان باید نمونه‌هایی از انسان که خلّاق‌ترین، سالم‌ترین و رشد یافته‌ترین افراد باشند، مورد مطالعه قرار دهیم و به همین منظور او گروه کوچکی (۴۹ نفر) از افراد برجسته مانند آبراهام لینکلن (Abraham Lincoln)، آلبرت اینشتین (Albert Einstein)، ویلیام جیمز (William James) و ... را انتخاب نمود و به مطالعه زندگینامه آنها پرداخت. پس از این مطالعه او به تصویری چند بعدی از خودشکوفایی و افراد خودشکوفای مانند ویژگی‌های افراد خودشکوفای، نقش فرایندها در خودشکوفایی، رفتارهایی که به خودشکوفایی منجر می‌شوند و علل ناتوانی در خودشکوفایی دست یافت (لااس Laas، ۲۰۰۶: ۷۹).

۲-۲-۱- ویژگی‌های افراد خودشکوفای

مزلو بعد از تحلیل کلی، مهمترین ویژگی‌های افراد خودشکوفای را چنین بیان می‌کند (شولتز و شولتز، ۱۳۸۵: ۳۵۱).

- ۱- درک بهتر واقعیت و برقراری رابطه سهل‌تر با آن،
- ۲- خودانگیختگی، سادگی، طبیعی بودن
- ۳- مسأله‌مداری
- ۴- کیفیت کناره‌گیری، نیاز به خلوت و تنهایی
- ۵- خودمختاری، استقلال فرهنگی و محیط، اراده، عوامل فعال
- ۶- استمرار تقدیر و تحسین
- ۷- تجربه عرفانی، تجربه اوج
- ۸- حس همدردی
- ۹- ساختار منشی مردم‌گرا
- ۱۰- شوخ‌طبعی فلسفی و غیر خصمانه
- ۱۱- پذیرش خود، دیگران و طبیعت
- ۱۲- روابط بین افراد
- ۱۳- تمایز بین وسیله و

هدف ۱۴- خلاقیت (آفرینندگی) و ۱۵- مقاومت در برابر فرهنگ پذیری.

این مجموعه حقیقتاً مجموعه‌ای شگفت انگیز از ویژگی‌هاست و این افراد را مقدس وار معرفی می‌کند؛ اما این افراد نیز همواره کامل نیستند و در واقع معایبی نیز دارند. مزلو دریافت که آنها گاهی بی‌ادب و حتی فوق‌العاده بی‌رحم، سرد و تلخ نیز می‌شوند. آنها نیز لحظه‌هایی از تردید، ترس، احساس گناه را دارا هستند؛ ولی این رویدادها در رفتار آنها به طور قطع استثناست و کمتر رخ می‌دهد.

۲-۲-۲- نقش فرا انگیزش در خودشکوفایی

مزلو همزمان با پیشرفت کار خود روی افراد خود شکوفا به این نتیجه رسید که این افراد با سایر مردم، در آنچه آنها را به انگیزش وا می‌دارد، تفاوت دارند. او در مورد انگیزش این افراد این نظر را مطرح کرد که آنها از سوی فرا انگیزش‌ها (Matamotivations) به تحریک و فعالیت وادار می‌شوند (نهر (Neher، ۱۹۹۱: ۹۳). پیشوند فرا به معنی فراتر است و این موضوع را مشخص می‌کند که فرا انگیزش چیزی فراتر از اندیشه سنتی ما در مورد انگیزش و انگیزه‌ها است. افراد خودشکوفا، چون نیازهای سطح پایین ترشان برآورده شده است، بنابراین توسط انگیزه‌های سطح پایین تر برانگیخته نمی‌شوند و به جای آن، برای رشد کردن و تحول یافتن برانگیخته می‌شوند.

مزلو در مورد فرا انگیزش معتقد است: همچنان که ناتوانی در ارضای نیاز سطح پایین زیان بار است (مانند زیانهای عدم ارضای گرسنگی، تشنگی، عشق و محبت و ...) ناکامی در برآورده ساختن فرا انگیزش‌ها نیز منجر به فرا آسیب (Metapathology) می‌شود. ولی این فرا آسیب مانند ناکامی در نیازهای سطح پایین روشن و آشکار نیستند و یک بیماری یا مشکل مبهم است. در واقع فرد خودشکوفا می‌داند که اشکالی یا مشکلی وجود دارد؛ اما نمی‌داند این مشکل از کجا سرچشمه می‌گیرد (نهر، ۱۹۹۱: ۹۴).

۲-۲-۳- رفتارهایی که منجر به خودشکوفایی می‌شوند

مزلو همچنین به رفتارهایی اشاره می‌کند که در رسیدن افراد به خودشکوفایی، آنها را

کمک کند. از نظر او پس از برآورده شدن نیازهای سطح پایین، قدم گذاشتن در جاده طلایی خودشکوفایی با منفعل بودن و لم دادن به دست نمی‌آید؛ بلکه خودشکوفایی مستلزم نظم، سخت‌کوشی و جسارت است. موارد زیر شرط لازم جهت رسیدن به خودشکوفایی است:

- تجربه کردن زندگی به شیوه کودکان؛ یعنی مجذوب بودن با همه وجود.
- آزمودن شیوه‌های جدید در عوض چسبیدن به راهنمای راحت و امن؛ یعنی جسارت داشتن.
- در ارزیابی تجربه‌ها بیشتر به ندای احساس (درون) پاسخ دادن؛ یعنی بطور کامل پیرو اکثریت و سنت نبودن.

• صداقت داشتن؛ یعنی پرهیز از تظاهر به نقش بازی کردن.

• آمادگی برای تحمل بی‌اعتنایی دیگران در شرایطی که عقاید شخص با عقاید اکثریت هماهنگ نیست.

• مسئولیت‌پذیری؛ یعنی شکست‌ها را به گردن دیگران نینداختن.

• سخت‌کوشی در اجرای تصمیم‌ها.

• شناخت مکانیسم‌های دفاعی خویش و شهادت کنار گذاشتن آنها.

۲-۲-۴ - ناتوانی در خودشکوفایی شدن

با وجود آنکه تمایل به خودشکوفایی یک تمایل فطری (و نه آموختنی) است کمتر از یک در صد افراد جامعه به این مرحله می‌رسند. این ناتوانی به این دلیل است که در بالاترین مرحله از نیازهای انسان قرار دارد و هر چه نیازی بالاتر باشد، ضرورت آن کمتر است و بنابراین خودشکوفایی می‌تواند به آسانی به وسیله یک محیط خصمانه یا طردکننده، دچار وقفه شود (مانند بازداری‌هایی که یک فرهنگ یا جامعه ایجاد می‌کند و افراد را از اکتشاف رفتارها و اندیشه‌های نو باز می‌دارد) از طرف دیگر، خودشکوفایی مستلزم مقدار زیادی جسارت و جرأت است و ممکن است، افراد پس از برآورده شدن نیازهای سطح پایین، بخواهند در همان سطح ایمن و آسان بمانند، به جای آنکه خود را به طور عمدی با چالش‌های جدیدی روبه‌رو سازند (توباسیک و میلر Tobacyk and M. Miller، ۱۹۹۱: ۹۸).

با آنکه مزلو دریافت، شمار اندکی از افراد جامعه به تحقق خود دست می‌یابند، با این حال خوش بینی خود را در این باره که مردم بیشتری می‌توانند، به وضع مطلوب انسان کامل برسند، حفظ کرد. به نظر مزلو، در همه انسان‌ها تلاش یا گرایش فطری برای تحقق خود هست.

۳- بحث و نتایج (نمودهای خودشکوفایی در مثنوی معنوی بر اساس الگوی آبراهام مزلو)

۳-۱- درک بهتر واقعیت و برقراری رابطه سهل تر با آن

تحمل رنج و سختی و گذراندن مراحل کار، از مقتضیات و لوازم موفقیت و کامیابی است. آدمی همواره برای رسیدن به مدارج عالی ناگزیر از گذراندن مراحل پست بوده است. همانطوری که آبراهام مزلو نیز لازمه رسیدن به نیاز عالی انسان؛ یعنی تحقق خود را عبور از سلسله مراتب نیازهای پست؛ یعنی نیازهای فیزیولوژیک، ایمنی، نیاز به حرمت نفس و نایل آمدن به ارزش‌ها می‌داند. بندرت پیش می‌آید، فردی بدون هیچگونه تلاشی به موفقیت یا پیروزی بزرگی رسیده باشد. در راه رسیدن به اهداف هر چند ممکن است، انسان در میان راه چندین بار با شکست مواجه شود؛ اما رویارویی با شکست و پذیرش آن با دیدی واقع‌بینانه، می‌تواند خود زمینه پیروزی‌های بعدی فرد باشد. مولوی در بیان این واقعیت که لزوم رسیدن به مدارج عالی تر تحمل شکست و رنج است، می‌گوید:

تا بود تابان شکوفه چون زره	کی کنند آن میوه‌ها پیدا گره؟
چون شکوفه ریخت میوه سر کند	چونکه تن بشکست جان سر بر زند
میوه معنی و شکوفه صورتش	آن شکوفه مژده، میوه نعمتش
چون شکوفه ریخت میوه شد پدید	چونکه آن گم شد شد این اندر مزید

(مولوی، ۱۳۷۵: ۴-۲۹۴۱)

خواسته‌های انسان، عقل و تفکر او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. روان‌شناسان نیز معتقدند، وقتی که انسان تحت تأثیر سایقه‌های مختلف قرار می‌گیرد، تمام ارگانیزم او متوجه و مشغول به آن می‌شود و مطابق با آن عمل می‌کند. مولوی نیز با آگاهی از این امر می‌گوید که

حرص و طمع یک سایق و انگیزنده است که عقل انسان را زایل می‌کند و او را از دیدن حقایق باز می‌دارد. البته مولوی معتقد است که انسان باید در برابر این گونه سایق‌ها مقاومت کند و تسلیم آن نشود.

حرص کور و احمق و نادان کند مرگ را بر احمقان آسان کند
(همان، ۲۸۲۴/۵)

یک واقعیت تجربه شده در زندگی، این است که دوستان و اطرافیان انسان، در مواقع گرفتاری او را تنها می‌گذارند و از بذل کمک و یاری دریغ می‌کنند. فرد خودشکופا که متکی به اراده خود است و نه دیگران، می‌تواند بدون اتکا به دوستی و کمک کسی، آرامش نسبی خود را حفظ کند و این واقعیتها را بدون جنجال و کشمکش‌های درونی براهتی بپذیرد. مولوی مانند هر عارف مومن دیگری می‌گوید در چنین مواقعی فقط خدا یاور انسان است.

وقت صحت جمله یارند و حریف وقت درد و غم به جز حقّ کو الیف؟
(همان، ۳۲۰۷)

مولانا در جایی دیگر می‌گوید: انسان در مواقع ناچاری مجبور است، شرایط نامطلوب و نامناسب را تحمل کند و اقدام به کاری نماید که بر خلاف میل اوست و این تفکر دقیقاً بیانگر این است که او شناخت عینی از موضوعات و دنیای پیرامون خود داشته است.

بالتیمان بسته نیکان ز اضطرار شیر مرداری خورد از جوع زار
(مولوی، ۶۱۰ / ۳)

مولوی با واقع بینی می‌گوید: برای رسیدن به هدف باید شرایط و مقتضیات آن را در نظر داشت و در مواقع ناچاری باید شیوه نرمی و ملایمت را در برخورد با عوامل مخالف در پیش گرفت.

موسیا در پیش فرعون زمن نرم باید گفت قولاً لیناً
آب اگر در روغن جوشان کنی دیگران و دیگ را ویران کنی
(مولوی، ۶ / ۴ - ۳۸۱۵)

مزلو و مولوی، از جمله اندیشمندانی هستند که شخصیت را از دیدگاه پدیدار شناختی بررسی کرده‌اند. پدیدار شناسی نوعی نگرش یا جهت گیری در روان شناسی مشتمل بر کشف بی غرضانه آگاهی و تجربه پدیده‌ها به همان صورتی که در آگاهی ظاهر می‌شوند. بدون هیچ گونه تعصب و پیشداوری مستقیماً درک و تجزیه و تحلیل و توصیف می‌شوند (میزیاک و سکستون، ۱۹۸۵، ۸۴). مولوی دریافته‌های هر شخص از واقعیت را متفاوت با دیگری می‌داند و از نظر او هیچ دو دیدگاه یا دو ادراکی عیناً مثل هم نیست.

هر کسی از ظنّ خود شد یار من از درون من نجست اسرار من
(مولوی، ۶/۱)

موقعی که یک شیء بر یکی از اندامهای حسی ما اثر می‌گذارد و ما آن را احساس می‌کنیم، با افکارمان نیز آن را تعقیب می‌کنیم و بر اساس انتظارات و گرایش‌هایی که حاصل تجارب گذشته ماست، آن را تعبیر و تفسیر کرده و به آن معنی می‌بخشیم. بنابراین احساس ما، ادراک ما از یک پدیده است. ادراک فردی از یک پدیده با ادراک فرد دیگر از همان پدیده ممکن است، متفاوت باشد (راس، ۱۳۸۲، ۱۲۷). در داستان موسی و شبان از اینکه موسی توجهی به واقعیت موجود (ذهنیت شبان) ندارد، مورد سرزنش و ملامت خداوند قرار می‌گیرد:

ما زبان را ننگریم و قال را ما روان را بنگریم و حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود گرچه گفت لفظ نا خاضع رود
(مولوی، ۲/۲-۱۷۶۱)

همین نگاه پدیدارشناسانه که ناشی از درک بهتر واقعیت امور است، منجر به تکثرگرایی و دوری از تعصب و جانبداری مولوی در حوزه معرفت‌شناختی گردیده است.

۳-۲- خودانگیختگی، سادگی و طبیعی بودن

از نظر مزلو (۱۳۷۲) سادگی، فطری بودن، و حفظ حالت طبیعی و عدم تلاش برای تأثیرگذاری، ویژگی رفتار افراد خودشکوفاست. این الزاماً به معنای رفتاری که به طور دایم

غیر قراردادی، باشد نیست. قراردادی نبودن او سطحی نیست؛ بلکه ذاتی و درونی است. تکانش‌ها، فکر و خودآگاهی او است که به گونه‌ای چنین نامعمول غیر قراردادی، خودانگیخته و فطری است. فرد خودشکופا، بندرت اجازه می‌دهد که رسوم و قواعد مانع او شود یا او را از انجام دادن کاری که بسیار مهم یا اساسی می‌داند، باز دارد. در چنین لحظاتی است که عدم پیروی ذاتی او از رسوم و قواعد ظاهر می‌شود و نه همچون ولگرد بااعتنا یا فردی آشوب‌طلب که از موضوع‌های جزئی، مسائلی عظیم می‌سازد و در برابر برخی مقررات کم‌اهمیت، چنان به ستیز بر می‌خیزد که گویی مسأله‌ای جهانی بوده است. برخی ویژگی‌های آنها همچون سهولت نفوذ در واقعیت، دسترسی سهل‌تر و دقیق‌تر به نوعی پذیرش و خودانگیختگی حیوان‌گونه یا کودکانه، دلالت بر آگاهی برتر آنها نسبت به تکانش‌ها، تمایلات، عقاید و به طور کلّ واکنش‌های ذهنی خودشان دارد. انگیزه آنها فقط رشدمنش، تجلی منش، پختگی و بلوغ، پیشرفت و در یک کلام خودشکوفایی است. فرد خودشکופا نیازی به تظاهر ندارد و منزّه از حيله و دغل است؛ زیرا او تمایل دارد، خود را همانگونه که هست نشان دهد و از دو رویی و تظاهر بیزار است. پیامبران، ائمه و اولیا در مثنوی معنوی از این گروه هستند.

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل
(مولوی، ۱ / ۳۷۳۵۰)

در داستان موسی و مناجات چوپان، مناجات ساده و بی‌تکلف چوپان، نمونه‌ای از رفتار طبیعی است که توجهی به قواعد و رسوم و تکلفات ندارد و به شیوه‌ای کاملاً ساده به مناجات با خدا می‌پردازد و موسی به خاطر این گفتار بی‌تکلف او، او را مورد عتاب قرار می‌دهد. خداوند خطاب به موسی می‌گوید به هر کسی عادت می‌دهم و برای هر کسی شیوه‌ای در تعبیر قرار داده‌ام.

هر کسی را سیرتی بنهادم هر کسی را اصطلاحی داده‌ام
در حق او مدح و در حق تو ذم در حق او شاهد و در حق تو سم
(مولوی، ۲ / ۱۷۵۵، ۱۷۵۶)

خدا خطاب به موسی می گوید ما به زبان و گفتار توجه نمی کنیم؛ بلکه به روان و حال می نگریم. بنابراین موسی به چوپان می گوید: «هیچگونه آداب و تربیتی را رعایت مکن و هر چه می خواهی بگو».

ما زبان را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را
(همان / ۱۷۶۱)

۳-۳- مسأله مداری

افراد خودشکوفایا به طور کلی قویاً به مسایل خارج از خودشان توجه دارند. در اصطلاح جاری، آنها بیشتر مسأله مدار هستند تا خودمدار. آنها به مفاهیم فلسفی و اخلاقی و ارزش‌ها توجه دارند. توجه به این موضوع در مثنوی مولوی فراوان است. مولوی در برخی آیات تلاش و کوشش در راه عشق و معرفت الهی را ارزشی والا برای انسان مطرح می کند و آن را مسأله‌ای می داند که فکر و روح عارف را به خود مشغول می کند.

بهر این فرمود رحمان ای پسر کلّ یوم هو فی شأن ای پسر
اندر این ره می تراش و می خراش تا دم آخر دمی فارغ مباش
(مولوی، ۱ / ۱۸۳۰ - ۱۸۳۱)

در جای جای مثنوی می توان نگاه فلسفی مولوی را به خلقت و عالم هستی دید. مولوی با نگاهی فلسفی به زندگی، می گوید انسان باید از آغاز و انجام زندگی خود آگاه باشد. بداند از کجا آمده است و چه راهی را طی کرده است و از این پس باید در مسیر قرب الهی کدام راه را طی کند.

آمدی اندر جهان ای ممتحن هیچ می بینی طریق آمدن؟
تو ز جایی آمدی وز موطنی آمدن را راه دانی هیچ؟ نی
گر ندانی تا نگویی راه نیست زین ره بیراهه ما را رفتنیست
(مولوی، ۵ / ۱۱۰۹ - ۱۱۱۱)

از نظر مولوی خداجویان مسأله مدار هستند؛ اما دنیا طلبان تنها به فکر خود و بهره مندی خود از

لذا بد هستند. مزلو نیز مسأله‌مداری را ناشی از تفکرات فلسفی و متافیزیکی افراد خودشکوفای می‌داند.

شیر دنیا جوید اشکاری و برگ شیر مولی جوید آزادی و مرگ
چونکه اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود
(همان / ۳۹۸۰-۳۹۸۱)

در مسأله‌مداری فقدان توجه به خود، مطرح است. افراد خودشکوفای در انجام وظایف و کارهایشان بسیار دقیق و فعال هستند، به طوری که غرق در کار و وظیفه خود می‌شوند و خود را فراموش می‌کنند. مولوی می‌گوید چون انسان صمیمانه به کاری مشغول شود، رنج خود را احساس نمی‌کند. همانگونه که مردان شجاع در هنگام نبرد، درد جراحت‌های خود را احساس نمی‌کنند. «خواستاران تحقق خود، همگی بدون استثنا سرشار از حس وظیفه‌شناسی شدیدی هستند که بیشتر نیروی‌شان را در راه آن صرف می‌کنند. مزلو نسبت به این ویژگی چنان اعتقاد راسخی دارد که تحقق خود را بدون حس تعهد نامی‌ر می‌داند. این افراد به کارشان عشق می‌ورزند و کار را برای طبیعت خود مناسب می‌یابند» (شولتس، ۱۳۸۵: ۱۰۵). تمامی مثنوی بر پایه مسأله‌مداری سروده شده است. بی‌اعتنایی به دنیا و زیر پا نهادن هستی مادی خود و غرق در معشوق ازلی شدن، پذیرش تقدیر الهی و در راستای رضای خدا گام برداشتن؛ از جمله موضوعاتی هستند که در مثنوی به چشم می‌خورد.

۳-۴- کیفیت کناره‌گیری، نیاز به خلوت و تنهایی

افراد خودشکوفای می‌توانند بدون زیان رساندن به خودشان و بدون ناراحتی، منزوی باشند. بعلاوه تقریباً در مورد همه صادق است که آنها به طور قطع انزوا و خلوت را بسیار بیشتر از افراد معمولی دوست دارند. اغلب برای آنها امکان‌پذیر است که دور از صحنه نزع باشند و از آنچه که موجب آشفتگی دیگران می‌شود، خود را آسوده و آرام نگه دارند. مولوی نیز خلوت‌گزیدن را از خردمندی می‌داند و باعث صفای دل.

قعر چه بگزید هر که عاقلست زانکه در خلوت صفاهای دل است
ظلمت چه به که ظلمت‌های خلق سر بُرد آنکس که گیرد پای خلق
(مولوی، ۱ / ۱۳۰۴-۵)

انزوا و خلوت مردان حق، خلوتی زیان‌آور و از بین برنده سلامت روح و روان نیست؛ بلکه خلوتی آرام بخش و کارساز است.

چون دبیرستان صوفی زانوست حل مشکل را دو زانو جادوست
(همان، ۱۱۷۴/۳)

از نظر مولوی خلوت و تنهایی کار مردان خدا و اولیاست که از ارجمندی پا بر چرخ هفتم می‌نهند.

آنکه گویند اولیا در گه بوند تا ز چشم مردمان پنهان شوند
پیش خلق ایشان فراز صد گه‌اند گام خود بر چرخ هفتم می‌نهند
(همان، ۴۲۵۱)

مولوی می‌گوید: خلوت گزیدن و دور شدن از اغیار انسان را چنان پرورش می‌دهد که چون عنقا شهرت می‌یابد؛ چنان که در مورد ابراهیم ادهم می‌گوید: چون او از چشم خود و خلق دور شد؛ یعنی خودبینی را رها کرد و از مردم خلوت گزید، مانند عنقا مشهور شد.

معنی‌اش پنهان و او در پیش خلق خلق کی بینند غیر ریش و دلوق؟
چون ز چشم خویش و خلقان دور شد همچو عنقا در جهان مشهور شد
(همان، ۷/۴-۸۳۶)

همچنانکه نویسنده‌ای در مطلب زیر بدرستی بیان کرده است، خلوت صوفی وسیله پالایش او از هرگونه آرایش است. «صوفی آگاهانه یک دوره تنهایی را بر می‌گزیند تا تمام خیالات خود آگاهانه را از ریشه برکند؛ یعنی روشی متضاد با تکامل آن بر می‌گزیند. برای صوفی این دوره موقت تنهایی، مؤثرترین روش برای تحلیل خویشتن است. او معتقد است که جامعه و فرهنگ، پلی برای نیل به خود واقعی است. حتی زندگی پیامبران بزرگی چون موسی، عیسی، محمد، بودا یا صوفی‌های برجسته‌ای چون شاهزاده ابراهیم ادهم و ابوسعید ابوالخیر، نمونه‌هایی برای نایل شدن به خود واقعی است. صوفی با عزلت عمدی می‌کوشد، ملزومات خیالی و واهی خود آگاه را با تحلیل هر تجربه مجرد در ذهن خود و

درک عدم کمال آنها محو سازد و در همان حال بینشی نو و دقیق‌تر در اصل و منشأ آن به منظور مشاهده، ارتباط خود با آن ایجاد کند. صوفی در این تحلیل، خود را از جامعه جدا می‌سازد و اما حس احترام و قدرشناسی او نسبت به هر عنصری در جهان همچنان افزایش می‌یابد و آن را به مبدأ اصلی وجود آن عنصر مرتبط می‌کند. او آنچه را که زمان برایش ارزشمند بود، خوار می‌شمرد؛ اما در همان حال تجربیات مستقیم او وجودش را با فعال کردن بیش آن غنی می‌سازد و عشق را در او پرورانده و درک و تمیز را درون او بالا می‌برد. عشق وسیله‌ای برای پیش راندن او می‌شود، ایمان او را تقویت می‌کند، نگرانی‌اش را می‌زداید و او را در پشت سر گذاشتن حالات ذهنی ترغیب می‌کند» (آراسته، ۱۳۸۰: ۱۹). در مقام مقایسه می‌توان گفت که خلوت اهل تصوف؛ به معنی دوری گزیدن کامل آنان از مردم و در تنهایی به ریاضت نفس پرداختن است؛ اما در روان‌شناسی خلوت کردن به معنی ریاضت کشیدن نیست؛ بلکه زمانی است برای آرامش و سکون فرد و جدایی او از محیطی که برای وی چندان خوشایند نیست.

۳-۵- خودمختاری، استقلال فرهنگی و محیط، اراده

«یکی از نارسایی‌های شخصیت، کناره‌گیری از ارزشمندترین و بارزترین صفت انسانی؛ یعنی استقلال در تصمیم‌گیری است و این خود در واقع به منزله دست کشیدن از تنها وجه تمایز بین انسان و حیوان؛ یعنی قوه استدلال و اندیشه و واگذار کردن این تصمیم به دیگران و زندگی از طریق تفکر دیگران است که منجر به از دست رفتن آزادی، نیروی خلاقیت، استعدادهای بالقوه و حرمت نفس انسان می‌گردد» (هاشمی، ۱۳۸۲: ۲۵۳).

مولوی نیز با تکیه به این مفهوم می‌گوید: من هر کاری بکنم، بدون پیروی ناآگاهانه از دیگران و با توکل به خداوند است. به همین جهت هر کاری انجام دهم به آن آگاهی کامل دارم.

و آنچه لله می‌کنم تقلید نیست	نیست تخیل و گمان جز دید نیست
ز اجتهاد و از تحرّی رسته‌ام	آستین بر دامن حق بسته‌ام

گر همی پرم همی بینم مطار ور همی گردم همی بینم مدار
 ور کشم باری بدانم تا کجا ما هم و خورشید پیشم پیشوا
 (مولوی، ۱ / ۳۸۲۱-۳۸۲۴)

کسانی که اهل تقلیدند با کوچک‌ترین ظن و گمانی به شک و تردید می‌افتند و از اتخاذ تصمیم صحیح باز می‌مانند؛ زیرا تمامی کارهای آنان مبتنی بر گمان است.

صد هزاران ز اهل تقلید و نشان افکندشان نیم و همی در گمان
 که به ظن تقلید و استدلالشان قایمست و جمله پر و بالشان
 (همان / ۲۱۳۵، ۲۱۳۶)

مولوی می‌گوید: «خود را از تقلید نجات ده؛ زیرا آن بر هر گونه نیکی زیان دارد و اگر چه تقلید چون کوهی استوار به نظر آید؛ اما در حقیقت کاهی بیش نیست. محقق نیز با اهل تقلید فرق دارد و اصل هر چیز مانند آواز داوود است و مقلد، مانند پژواک (صدا) است».

زانکه بر دل نقش تقلیدست بند رو به آب چشم بندش را برند
 زانکه تقلید آفت هر نیکویست که بود تقلید اگر کوه قویست
 (مولوی، ۲ / ۴۸۵، ۴۸۶)

از محقق تا مقلد فرقه‌است کین چو داود است و آن دیگر صداست
 منبع گفتار این سوزی بود و آن مقلد کهنه آموزی بود
 (همان / ۴۹۵، ۴۹۶)

مولوی در مذمت تقلید، داستانی بدین شرح ذکر می‌کند: «صوفی در خانقاهی فرود آمد و چهارپای خود را در آخور بست. گروه صوفیان از تنگدستی تصمیم گرفتند، خر را بفروشدند. در دم خر را فروختند و غذا تهیه کردند و به سماع برخاستند. در پایان سماع، مطرب با آهنگی سنگین شروع کرد به گفتن خر برفت و خر برفت. آن صوفی که صاحب خر بود از راه تقلید از صوفیان پیروی می‌کرد و فریاد می‌زد: خر برفت. چون خوشی تمام شد و روز شد، خرش را ندید. خادم را سرزنش کرد. خادم گفت: من چند بار تو را از ماجرا خبردار کردم؛ اما تو خوشحال‌تر از همه می‌گفتی که ای پسر! خر برفت. صوفی

گفت: همه آنان این سخن را دلنشین ادا می‌کردند؛ من نیز ذوق گفتن آن را کردم. پیروی کردن از آنان مرا بیچاره کرد».

مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
(همان، ۵۶۵)

مزلو می‌گوید افراد خودشکوفای توجّه و نیازی به تعریف و تمجید دیگران ندارند. مولوی نیز اهمیت قائل شدن به تحسین دیگران در مورد خود را عامل دور شدن انسان از ارزشهای انسانی می‌داند.

نفس از بس مدحها فرعون شد کن ذلیل النفس هونا لا تسد
تا توانی بنده شو سلطان مباش زخم کش چون گوی شو چوگان مباش
(همان، ۱۸۷۶/۱، ۱۸۷۷)

افراد خودشکوفای خود برای خود تصمیم می‌گیرند و از تعریف و تحسین دیگران بی‌نیازند. مولوی می‌گوید: توجّه به تحسین دیگران و عمل کردن بر پایه آن باعث اسارت اراده و خواست انسان در قید خواست‌ها و نظریات مردم می‌شود.

در هوای آنکه گویندت زهی بسته‌ای در گردن جانت زهی
روبها این دم حیلت را بهل وقف کن دل بر خداوندان دل
(همان، ۲۲۴۲/۳، ۲۲۴۱)

۳-۶- استمرار تقدیر و تحسین

«افراد خودشکوفای توانایی شگفت‌آور را دارند که بارها و بارها و به گونه‌ای تازه و ساده‌لوحانه، خوبی‌های اساسی زندگی را با احترام، لذت، شگفتی و حتی با وجد و شعف تحسین کنند. هر چند که این تجربیات در نظر دیگران می‌تواند بی‌رنگ شده باشد؛ لذا برای چنین فردی هر غروب آفتابی می‌تواند، به زیبایی اولین غروب باشد و هر گلی می‌تواند به طور هیجان‌انگیزی دوست داشتنی باشد. برای آنها حتی امور لحظه به لحظه روزانه و عادی زندگی می‌تواند شورانگیز، مهیج و وجدآور باشد. این احساسات شدید

همه وقت پیش نمی آیند؛ بلکه گاه آما در غیر منتظره ترین لحظات پیش می آیند و نه به طور معمول» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۲۸). این افراد می توانند بارها و بارها خوبیهای اساسی زندگی و برخی وقایع جهان هستی را مورد تحسین قرار دهند و آن وقایع برایشان لذت بخش و شگفتی آور باشد.

مولوی می گوید: «تمام عالم تجلی صورت عقل کل است؛ اما اگر با انحراف عقل کل را رنجاندی؛ صورت عالم در اکثر اوقات تو را غمگین می کند. چنانکه اگر دل را با پدر بد کنی؛ دیدار پدر بر غم تو می افزاید و نمی توانی روی پدر را ببینی. اگر چه پدر قبلاً نور چشم و راحت جان تو بود». سپس مولوی می گوید: «من که با این پدر دائماً در آشتی هستم؛ این جهان در نظر من همچون بهشت است. هر لحظه شکلی نو و زیبا می بینم و به سبب این تنوع و تازگی، دلتنگیم از بین می رود. بنابراین آنچه در نظر مولوی باعث استمرار تحسین عالم و آنچه در آن است می شود، پیوستگی به عقل کل است که عقل الهی و معنوی است.

من که صلح دایما با این پدر این جهان چون جنتستم در نظر
هر زمان نو صورتی و نو جمال تا ز نو دیدن فرو میرد ملال
(مولوی، ۴/ ۳۲۶۳-۳۲۶۴)

مولوی در پایان داستان «خرگیری» نیز در پی بیان و عده دادن رویاه به خر که او را مکانی زیبا و سرسبز می برد، به وصف تحسین آمیز طبیعت می پردازد. گویی زیباییهای طبیعت در برابر چشمان او تازگی دارد و شگفتی آور است.

چه در افتادیم در دنبال خر؟ از گلستان گوی و ز گلهای تر
از انار و از ترنج و از شاخ سیب وز شراب و شاهدان بی حساب
یا از آن دریا که موجش گوهر است گوهرش گوینده و بینا ورست
یا از آن مرغان که گلچین می کنند بیضه ها زرین و سیمین می کنند
یا از آن بازان که کبکان پرورند هم نگون اشکم هم استان می پرند
(همان/ ۲۵۵۲، ۲۵۵۶)

۷-۳- تجربه عرفانی، تجربه اوج

آن دسته از تجلیات ذهنی که آن را تجربه عرفانی نامیده‌اند، برای افراد خودشکופا، هر چند نه برای همه آنها، تجربه‌ای نسبتاً عادی است. هیجانانگیز قوی گاهی اوقات چنان گسترده می‌شوند که بایستی آنها را تجربیات عرفانی نامید. ظاهراً تجربه دقیق عرفانی یا اوج، تشدید گسترده هر یک از تجربیاتی است که در آن فقدان «خود» یا حس برتری خود وجود دارد. مولوی با یاد کردن از مراد خود؛ شمس تبریزی به وجد می‌آید و به اوج عرفانی خود نزدیک می‌شود. زمانی که حسام‌الدین از او طلب می‌کند که از حالهای خوشی که با شمس‌الدین داشته برایش صحبت کند، می‌گوید: «این دم حسام‌الدین که جانش با جانم آمیخته، چنگ در دامنم افکنده و از من مصرانه درخواست می‌کند که از شمس‌الدین، برای او صحبت کنم؛ زیرا گویی مانند حضرت یعقوب بوی پیراهن یوسف را استشمام کرده است».

این نفس جان دامنم برتافتست بوی پیراهان یوسف یافتست
 کز برای حق صحبت سالها بازگو حالی از این خوش حالها
 (همان، ۱/ ۱۲۵-۱۲۶)

اما مولوی عذر می‌آورد که چون مستغرق و فانی است؛ هر چه در این مرتبه بیخودی و فنا بر زبان آورد نارواست.

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست
 (همان، ۱/ ۱۳۰)

مولوی در ابیاتی مدهوشی و شیفتگی خود را نسبت به شمس تبریزی، پس از صحبت کردن از خورشید ذات الهی بیان می‌کند. و ذکر کلمه «شمس» برای او تداعی کننده یاد شمس تبریزی می‌شود.

باز گرد شمس می‌گردم عجب هم ز فرّ شمس باشد این عجب
 (همان، ۲/ ۱۱۱۲)

در حالات خاص عرفانی، فرد از خود بی‌خود می‌شود، دیگر خود نیست. آتشی است پر

سوز و پر نفوذ. مولوی در بیان وجد و حال عرفانی خود می گوید:

باز دیوانه شدم من ای طیب	باز سودایی شدم من ای حبیب
حلقه های سلسله تو ذوفنون	هر یکی حلقه دهد دیگر جنون
داد هر حلقه فنونی دیگر است	پس مرا هر دم جنونی دیگر است
پس فنون باشد جنون این شد مثل	خاصه در رنجیر این میر اجل
آنچنان دیوانگی بگسست بند	که همه دیوانگان پندم دهند

(همان، ۱۳۸۴-۵)

مستی و شور و شیفنگی او، به خاطر معشوق ازلی است.

ما اگر قلاش و گر دیوانه ایم	مست آن ساقی و آن پیمانہ ایم
بر خط و فرمان او سر می نهیم	جان شیرین را گروگان می دهیم

(همان، ۲۵۷۷-۸)

گاهی تجربه اوج در عرفان به حدی می رسد که به وحدت خالق و مخلوق و فنای عاشق در وجود معشوق می انجامد. مانند آن حالی که برای بایزید بسطامی روی می داد و او را به گفتن «سبحانی ما اعظم شانی» وا می داشت.

با مریدان آن فقیر محتشم	با یزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون	لا اله الا اناها فاعبدون

(همان، ۳/۴-۲۱۰۳)

مولوی نیز وقتی به وحدت با معشوق می رسد، خطاب به خود می گوید: «تو دیگر خاموش باش؛ زیرا معشوق به سخن درآمده است» یعنی اکنون معشوق و عاشق یکی شده است.

بوی آن دلبر چو پیران می شود	آن زبانها جمله حیران می شود
بس کنم دلبر در آمد در خطاب	گوش شو والله اعلم بالصواب

(همان، ۵-۳۸۴۴)

عاشقان با یاد معشوق از خود بی خود شده و به سماع می پردازند از این رو سماع غذای عاشقان است؛ زیرا که در آن خیال وصال معشوق نهفته است.

پس غذای عاشقان آمد سماع که در او باشد خیال اجتماع
(همان / ب ۷۴۲)

افراد خودشکوفای نیز با گوش دادن به موسیقی، می‌توانند به وجد بیایند و در مرتبه تجربه اوج قرار بگیرند. تجربه اوج از نظر مولوی، دریافت حال عرفانی و بهره‌مندی از فیوضات الهی است که به هر که و هر چه برسد او را چنان مدهوش و حیران می‌سازد که از وجود خود بی‌خبر می‌شود و به وجود مادی او ارزش و اعتبار می‌بخشد؛ چنانچه تجلی نور الهی به طور سینا را موجب ارزشمندی طور سینا می‌داند.

چون ز گه آن لطف بیرون می‌شود آب‌ها در چشمه‌ها خون می‌شود
زان شهنشاه همایون نعل بود که سراسر طور سینا لعل بود
(همان، ۲ / ب ۱۳۳۴-۱۳۳۵)

۳-۳ حس همدردی

افراد خود شکوفا متمایل به کمک و همدردی با دیگران هستند. مولوی به این مسأله توجهی خاص دارد. در داستان طوطی و بازرگان، یکی از طوطیان هندوستان برای همدردی با طوطی در قفس و نشان دادن راه چاره به او، خود را به مردن زد تا از این طریق به هم نوعش، راه چاره را نشان دهد.

گفت گفتم آن شکایت‌های تو با گروهی طوطیان همتای تو
آن یکی طوطی ز دردت بوی برد زهره‌اش بدرید و لرزید و بمرد
(همان، ۱ / ۵-۱۶۶۴)

مولوی می‌گوید: «وقتی فریاد مظلومان بلند می‌شود؛ شیر مردان به خاطر غمخواری و حس همدردی با آنان، به فریاد آنان می‌رسند و آنان را یاری می‌کنند».

شیر مردانند در عالم مدد آن زمان کافغان مظلومان رسد
بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند آن طرف چون رحمت حق می‌دوند
(همان، ۲ / ۱۹۳۵-۱۹۳۶)

مولوی می گوید: «اگر به قصه کسانی که دل رنجور دارند، گوش کنی؛ گویی زکات داده‌ای و با این کار از غم و اندوه او کم می کنی».

آن زکاتی دان که غمگین را دهی گوش را چون پیش دستانش نهی
بشنوی غمهای رنجوران دل فاقه جان شریف از آب و گل
(همان، ۳/ ۴۸۴، ۴۸۳)

همدردی با دردمندان از صفات مردان حق است. در داستانی از مثنوی آمده است که از شیخی می پرسند که چرا در مرگ فرزندانت گریه نمی کنی؟ شیخ پاسخ می دهد: آن دلیل بی رحمی من نیست، من همه فرزندانم را حی و حاضر در برابر چشمانم می بینم؛ آنان از چشم دل پنهان نیستند و گرنه دل من حتی برای کافران و حیوانات هم می سوزد.

بر همه کفار ما را رحمت است گرچه جان جمله کافر نعمت است
بر سگانم رحمت و بخشایش است که چرا از سنگهایش مالش است
(همان ۳/ ۱۸۰۲ - ۱۸۰۱)

۹-۳- ساختار منشی مردم گرا

افراد خودشکوکا بدون در نظر گرفتن مقام، موقعیت، تحصیلات و... افراد می توانند با آنها مهربان و دوست باشند. مولوی نیز به این مسأله معتقد است. در داستان به شکار رفتن گرگ و روباه با شیر به این مسأله توجه می کند و در این داستان که شیر نماد پادشاه است، همراه شدن او با گرگ و روباه را دلیل بزرگ منشی شیر می داند.

گرچه زیشان شیر نر را ننگ بود لیک کرد اکرام و همراهی نمود
اینچنین شه را ز لشکر رحمت است لیک همراه شد، جماعت رحمت است
اینچنین مه را ز اختر ننگهاست او میان اختران بهر سخاست
(همان، ۱/ ۳۰۲۹ - ۳۰۳۱)

مولوی در ابیاتی از بیمارپرسی پیامبر(ص) از یکی از صحابه اش و از خوشحالی فرد بیمار از عیادت پیامبر(ص) سخن می گوید که نشان دهنده منش مردم گرای پیامبر(ص) است.

گر نمی‌دیدم کنون من روی تو ای خجسته وی مبارک، بوی تو
می‌شدم از بند من یکبارگی کردی‌ام شاهانه این غم خوارگی
(همان، ۲/ ۲۴۸۳ و ۲۴۸۴)

به کسانی که از مقام و موقعیت اجتماعی و حسن شهرت برخوردار نیستند، نیز باید احترام گذاشت و به سخنانشان گوش کرد. شاید ایشان نیز از منشی متعالی برخوردار باشند. آنچه در معاشرت با مردم، برای افراد خودشکوفای اهمیت دارد، خوی و منش آنان است نه شهرت و مقام و مسائل دیگر.

هین ز بد نامان نباید ننگ داشت هوش بر اسرارشان باید گماشت
(همان، ۶/ ۲۹۲۷)

۳-۱۰- شوخ طبعی فلسفی و غیر خصمانه

«شوخی طبعی افراد خودشکوفای از نوع معمولی نیست. آنها آنچه را که در نظر افراد عادی مضحک است، مضحک نمی‌دانند. از این رو مزاح خصمانه (با رنجاندن دیگران مردم را به خنده واداشتن)، مزاح برتری طلبانه (به حقارت کس دیگری خندیدن) و یا مزاح خارج از نزاکت (شوخی غیر خنده‌دار، اودیپی یا مستهجن) آنها را نمی‌خدانند. اختصاصاً آنچه را که آنها مزاح می‌دانند، پیوستگی نزدیکتری با فلسفه دارد تا با هر چیز دیگر. آن را می‌توان مزاح واقعی نیز خواند؛ زیرا تا حد زیادی تشکیل شده است از به باد تمسخر گرفتن کل افراد بشر، هنگامی که دست به حماقت می‌زنند یا جایگاه خودشان را در جهان فراموش می‌کنند و یا سعی می‌کنند، خود را بزرگ جلوه دهند، حال آنکه در واقع کوچکند. این می‌تواند به صورت تمسخر خودش نیز درآید؛ اما این کار به هیچ شیوه دلچسب مآبانه انجام نمی‌گیرد» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۳۶).

در داستانی که مرد عرب برای خلیفه آب هدیه می‌برد، این کار او باعث خنده اطرافیان شاه می‌شود؛ اما آنها به خاطر تأثیر طبع شاهانه، خود را از خندیدن باز می‌دارند. در پایان همین داستان مولوی با نوعی شوخی طبعی چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «ما نیز که کوزه اعمال

ناچیز خود را به درگاه الهی می‌بریم، کاری جاهلانه انجام می‌دهیم».

ما سبوها پر به دجله می‌بریم گر نه خر دانیم خود را ما خریم
(همان، ۱/ ۲۸۶۲)

به اعتقاد مولوی برای رسیدن به بزرگی، باید تلاش کرد و تحمل سختی‌ها را داشت. با زودرنجی و سستی نمی‌توان راه موفقیت را پیمود و به هدف رسید. به این منظور داستان مرد قزوینی را این چنین بیان می‌کند: «یکی از قزوینیان نزد دلاک رفت و گفت عکس شیر را بر روی شانه من خالکوبی کن. دلاک شروع به کار کرد؛ اما هر جا سوزن را فرو می‌برد؛ پهلوان قزوینی ناله‌اش بلند می‌شد و می‌پرسید: کدام عضو شیر را خالکوبی می‌کنی؟ دلاک هر کدام از اعضای شیر را نام می‌برد. مرد پهلوان از درد می‌گفت: آن قسمت را رها کن. در نهایت دلاک به خشم می‌آید و می‌گوید کسی شیر بی‌دم و سر و شکم ندیده است. خدا نیز چنین شیری نیافریده است». بنابراین برای پهلوانی نیز باید شرایط آن را کسب کرد؛ زیرا با ظاهرسازی نمی‌توان ادعای پهلوانی کرد.

«قضیه مفلس با آن گُرد صاحب شتر که در نقل آن، مولانا با تفصیل برخی جزئیات لطیفه‌ای کوتاه را به قصه‌ای طولانی تبدیل می‌کند؛ نشان می‌دهد که حرص و غرض انسان را از ادراک حق باز می‌دارد و تا وقتی صدای حرص در درون وی خاموش نشود؛ بانگ حقیقت را که همه جا بلند است، نمی‌تواند در گوش آرد. این گُرد که به حکم قاضی، شتر او را سخره گرفته‌اند و مرد مفلس را بر آن نشانده‌اند تا در همه شهر بگردانند و افلاس او را همه جا با بانگ بلند در کوی و بازار اعلام دارند، در پایان این نمایش چون مرد مفلس را از شتر به زیر می‌آورند؛ گُرد صاحب شتر، کرایه اشتر را از وی مطالبه می‌کند و مرد مفلس با تعجب از وی می‌پرسد که در تمام روز بانگ افلاس من به چرخ هفتم رسید؛ آخر چگونه در گوش تو راه نیافت؟ پیداست که این بانگ افلاس همه جا در شهر پیچیده؛ اما در صاحب شتر - بر نزد کو از طمع پُر بود پُر» (زرین کوب، ۱۳۸۰: ۳۳۷).

تا به شب گفتند و در صاحب شتر بر نزد کو از طمع پر بود پر
(مولوی، ۲/ ۶۷۸)

در داستان دیگری می‌گوید: «غریبی با عجله دنبال خانه می‌گشت. دوستی او را به خانه‌ای ویرانه برد و گفت اگر این ویرانه سقفی داشت؛ تو در همسایگی منزل من، مسکن می‌گرفتی اگر در وسط ویرانه اتاقی بود؛ زن و بچه‌ت تو راحت می‌شدند. آن مرد غریب گفت: بله همسایه شدن با دوستان خوشایند است؛ ولی در «اگر» نمی‌توان مسکن گزید؛ یعنی بر امور بی‌پایه و اساس نمی‌توان تکیه کرد».

آن غریبی خانه می‌جست از شتاب	دوستی بردش سوی خانه‌ی خراب
گفت او این را اگر سقفی بدی	پهلوی من مر ترا مسکن شدی
هم عیال تو بیا سودی اگر	در میانه داشتی حجره دگر
گفت آری پهلوی یاران بهست	لیک ای جان در اگر نتوان نشست

(همان، ۴۲-۷۳۹)

۱۱-۳- پذیرش خود، دیگران و طبیعت

در این مرحله فرد خودش را با تمام نقاط قوت و ضعف می‌پذیرد. البته این امر مستلزم این است که فرد به «ندای درونی» خود گوش بسپارد و خویشتن را همانگونه که هست بپذیرد. افراد خودشکوفا از منش دموکراتیک برخوردارند. دیگران را می‌پذیرند و برای نگرشها و احساسات آنها ارزش و احترام قائل‌اند (شریعت باقری و عبدالملکی، ۱۳۸۷: ۵۷).

افراد خودشکوفا فطرت آدمی را همانطور که هست می‌بینند، نه آنطور که آنها ترجیح می‌دهند باشد. آنها نه تنها در سطوح پایین انگیزشها؛ بلکه در همه سطوح مانند محبت، ایمنی، تعلق، افتخار و عزت نفس نیز قادرند، خودشان را بپذیرند. آنها همه این حالات را بدون چون و چرا می‌پذیرند و این صرفاً به این دلیل است که تمایل دارند، عملکرد طبیعت را بپذیرند، نه این که با آن به این دلیل که چیزهایی با الگویی متفاوت نساخته است، به مجادله پردازند (مزلو، ۱۳۷۲، ۲۲۱). مولوی پاره‌ای از ضعفها و نقصهای بشری را اصلاح‌پذیر و قابل تغییر می‌داند و پاره‌ای دیگر چون حسد را از ویژگیهای منفی بشری می‌داند که دردی بی‌درمان است.

جمله کوران را دوا کن جز حسود کز حسودی بر تو می‌آرد حبود

مر حسودت را اگرچه آن منم
جان مده تا همچنن جان می کنم
آنکه او باشد حسود آفتاب
و آنکه می رنجد ز بود آفتاب
اینست درد بی دوا کور است آه
اینست افتاده ابد در قعر چاه
(همان، ۲ / ۳۲-۱۱۲۹)

و در مقابل خشم را از ضعف های فطرت بشری می داند که باید بر آن غلبه کرد و به مقتضای آن عمل نکرد:

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را
چشم خشمت خون شمارد شیر را
(همان، ۱۳۱۰)

مولوی مانند افراد خودشکوفه، حرص را به عنوان یک امر طبیعی، بدون سرزنش می پذیرد. در داستانی که فرعون بنی اسرائیل را به میدان فراخواند و به آنان اجازه داد تا رویش را ببینند، مولوی علت اشتیاق مردم را به دیدن چهره فرعون، منع آنان از این کار می داند:

بودشان حرص لقای ممتنع
چون حریص است آدمی فی ما منع
(همان، ۳ / ۸۵۴)

و در بیت دیگری در همین مفهوم می گوید:

گرمتر شد مرد زان منعش که کرد
گرمتر گردد همی از منع مرد
(همان، ۳۲۷۳)

مولوی معتقد است اگر انسان به نواقص و کاستی های خود آگاهی داشته باشد و آن را بپذیرد، می تواند آن را رفع کند و خود را نجات دهد. همانطور که حضرت آدم با پذیرش گناه خود از عذاب الهی نجات یافت و رستگار شد.

چون بگویی جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
از پدرآموز ای روشن جبین
ربنا گفت و ظلمنا پیش از این
نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت
نه لوائ مکر و حيله بر فراخت
(همان، ۴ / ۹۰-۱۳۸۸)

۱۲-۳- روابط بین فردی

افرادی خودشکوفا قادر به برقراری روابط عمیق‌تر و دوستی و عشق قوی‌تری هستند. مولوی در داستان طوطی و بازرگان در بیان عشق بازرگان به طوطیش می‌گوید:

ای دریغا اشک من دریا بدی تا نثار دلبر زیبا بدی
(همان، ۱/۱۷۲۳)

و در جای دیگر از هدیه دادن دوستان به یکدیگر برای ابراز مهر و الفت بین آنها صحبت می‌کند. هدیه‌های دوستان با همدگر نیست اندر دوستی الا صور تا گواهی داده باشد هدیه‌ها بر محبت‌های مضمحل در خفا زانکه احسان‌های ظاهر شاهدند بر محبت‌های سرای ارجمند
(همان، ۴۰-۲۶۳۷)

مهمانی دادن و هدیه دادن به دوستان، موجب افزونی دوستی می‌شود و نشان دهنده رضایت طرفین از همدیگر است. مولوی به این مهم نیز توجه دارد.

خوان و مهمانی پی اظهار راست کای مهان ما با شما گشتیم راست
هدیه‌ها و ارمغان و پیشکش شد گواه آنکه هستم با تو خوش
(همان، ۵/۶-۱۸۵)

در روابط دوستانه مولوی و حسام‌الدین چلبی، خالص‌ترین و صمیمی‌ترین سخنان را می‌یابیم. مولوی در جای از مثنوی خطاب به حسام‌الدین می‌گوید: تو در دل و جان من جا گرفته‌ای و اگر کسانی را قبل از تو ستوده‌ام، قصد من از ستودن آنها تو بودی.

ای ضیاء الحق حسام‌الدین راد که فلک و ارکان چو تو شاهی نژاد
تو به نادر آمدی در جان و دل ای دل و جان از قدم تو خجل
چند کردم مدح قوم ما مَضی قصد من ز آنها تو بودی زاقضا
(همان، ۳/۳-۲۱۱۱)

۱۳-۳- تمایز بین وسیله و هدف

افراد خودشکوفا اکثر اوقات چنان رفتار می‌کنند که گویی وسایل و اهداف برای آنها

بوضوح قابل تمییز است. به طور کلی توجه آنها بیشتر به اهداف متمرکز است تا به وسایل و به طور قطع تابع این اهداف هستند (مزلو، ۱۳۷۳، ۲۳۵). مولوی نیز معتقد است که باید به هدف توجه کرد و نباید در وسایل و ظواهر امور غرق شد. چنان که او هدف از گفتار را نیز معنی و مفهوم آن می‌داند نه لفظ ظاهری.

پوست چه بود؟ گفت‌های رنگ رنگ	چون زره بر آب کش نبود درنگ
این سخن چون پوست و معنی مغزدان	این سخن چون نقش و معنی همچو جان
پوست باشد مغز بد را عیب پوش	معز نیکو را ز غیرت غیب پوش

(مولوی، ۱/۳-۱۱۰۱)

و یا می‌گوید:

حرف چه بود تا تو اندیشی از آن	حرف چه بود؟ خار دیوار رزان
حرف و صوت و گفت را بر هم زخم	تا که بی این هر سه با تو دم زخم

(همان، ۹-۱۷۳۸)

مولوی همواره تأکید می‌کند که باید به کنه و نیت اعمال توجه کرد نه به ظاهر آنها، کافر و مومن، هر دو خدا را صدا می‌کنند؛ اما بین آنها تفاوت زیادی وجود دارد.

کافر و مؤمن خدا گویند لیک	در میانه هر دو فرقی هست نیک
آن گدا گوید خدا از بهر نمان	متقی گوید خدا از عین جان

(همان، ۲/۵۵-۴۹۹)

باید تفاوت‌ها را دریافت صبح دروغین از صبح صادق تشخیص داد و رنگ شراب را از رنگ قدح باز شناخت.

صبح کاذب را ز صادق و اشناس	رنگ می را باز دان از رنگ کاس
----------------------------	------------------------------

(همان، ۷۵۷)

۳-۱۴- خلاقیت (آفرینندگی)

از نظر مزلو خلاقیت افراد خودشکوفای با خلاقیت به معنای «استعداد ویژه» تفاوت دارد. به

نظر می‌رسد، خلاقیت این افراد با خلاقیت کلی و ساده‌لوحانه کودکانی که لوس و نازپرورده نیستند، رابطه نزدیکی داشته باشد. اکثر انسانها این خصیصه را در طول دوران فرهنگ‌پذیری خود از دست می‌دهند؛ اما عده کمی از افراد این شیوه تازه، ساده‌لوحانه و مستقیم‌نگریستن به زندگی را حفظ می‌کند. هر آنچه که فرد انجام می‌دهد، می‌تواند با نگرش و روحیه خاصی که از منش فطری او ناشی می‌شود انجام پذیرد. انسان حتی می‌تواند همچون کودکان به گونه‌ای خلاق بنگرد (مزلو، ۱۳۷۲، ۲۳۷). منظور از خلاقیت از آن نوع هنری نیست؛ بلکه مقصود، شیوه ادراک و طرز واکنش نسبت به جهان است. در داستان موسی و شبان، شیوه مناجات شبان که ساده و بی‌تکلف و برآمده از احساس درونی است، می‌تواند نمونه‌ای از خلاقیت مورد بحث باشد.

دید موسی یک شبانی را به راه	کو همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه‌ات شویم شپشهاات کشم	شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت	وقت خواب آید برویم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من	ای به یادت هی هی و هی‌های من

(همان، ۲۶-۱۷۲۲)

افراد خلاق تمایل دارند، در فرهنگ خود به شیوه‌ای سازنده زندگی کنند. در حالی که عمیق‌ترین نیازهای خود را نیز ارضا می‌کنند. رابطه آنان با دنیای پیرامونشان ممکن است، این راه را به بهترین شکل در اختیارشان قرار دهد. در واقع، آنها در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که خود، عنصری از آن به شمار می‌آیند؛ اما دنباله‌رو نیستند (همتی، ۱۳۸۶: ۴۳).

۱۵-۳- مقاومت در برابر فرهنگ‌پذیری

افراد خودشکופا در برابر فرهنگ‌پذیری مقاومت می‌کنند و از فرهنگی که در آن غوطه‌ور شده‌اند، نوعی جدایی درونی احساس می‌کنند. صفات و خوی‌های مثبت و منفی در وجود انسانها تأثیر می‌گذارد. آدمی باید از پذیرفتن صفات منفی و شیطانی پرهیزد. مولوی در

قصه جوجه‌های مرغابی که مرغ، آنها را پرورش داده است، می‌گوید: اگر چه مرغ خانگی همچون دایه‌ای شما را پرورانده است؛ اما مادر شما مرغابی آن دریا بود. اما دایه‌تان خاکی و خاک پرست.

دایه را بگذار در خشک و بران اندر آ در بهر معنی چون بطن
(همان، ۳۷۸۲)

در داستانی دیگر از مثنوی که حکایت از مقاومت در برابر فرهنگ‌پذیری است که پادشاهی جهود، (مسیحیان را وادار به سجده در برابر بت می‌کرد و اگر کسی سجده نمی‌کرد؛ در آتش می‌انداخت)، کودکی مسیحی را نیز در آتش افکند. کودک در دوران آتش ندا داد که ای مردم خود را در آتش افکنید. مردم با ندای کودک خود را در آتش افکندند و در مقابل بت سجده نکردند و آیین پادشاه جهود را نپذیرفتند. مولوی این مقاومت و عدم سازش با فرهنگ مخالف را تحسین می‌کند.

بانگ می‌زد در میان آن گروه پرهمی شد جان خلقان از شکوه
خلق خود را بعد از آن بی‌خویشتن می‌فکندند اندر آتش مرد و زن
(مولوی، ۱ / ۸۰۸-۹)

۴- نتیجه‌گیری

از ویژگی‌های فرد خودشکوفای که موضوع اصلی این مقاله است، در می‌یابیم که در مورد الگوی درک واقعیت و برقراری رابطه سهل‌تر با آن، انطباق بیشتری بین دیدگاه مولوی و الگوی فرد خودشکوفای مزلو وجود دارد. پرداختن به مسائل معنوی و سیر در عالم روحانی، مانع از نگاه واقع‌بینانه مولوی به جهان نمی‌گردد. مولوی در بیشتر مواقع بر واقعیت‌های موجود در جهان به عنوان قوانینی بدیهی و غیرقابل انکار تأکید می‌کند. آنچه از نظر مولوی مهم و مورد توجه است، نیت درونی فرد و نفس عمل اوست، نه رعایت تکلفات ظاهری و صوری؛ همچنانکه با نقل داستان موسی و شبان، بخوبی این موضوع را مطرح می‌کند. مسأله‌مداری در مثنوی فراوان است. می‌توان گفت مبنای سرودن مثنوی

مسأله‌مداری عارفانه بوده است. توجه به مسائل فلسفی، مبارزه با نفس اماره، بی‌توجهی به دنیا، تأکید به داشتن ایمان و کسب معنویت و تقویت قوای معنوی و ارج نهادن بر ارزشهای اخلاقی و دینی، نشانگر مسأله‌مدار بودن مولوی است. مولوی خلوت‌نشینی عارفانه را می‌ستاید، زمانی که خلوت‌نشینی باعث تقویت قوای معنوی و روحانی انسان گردد یا زمانی که بتوان با خلوت‌نشینی از آزار اغیار در امان ماند؛ اما زمانی که سالکان به راهنمایی پیر نیاز دارند، مولوی معتقد است که پیر و مراد باید خلوت را رها کند. خلوت عارفانه به معنی مردم‌گریزی به خاطر انزجار از حضور در اجتماع نیست. همانگونه که در الگوی مزلو نیز خلوت‌نشینی فرد خودشکופا به این معنا نبوده و خلوتی آزار دهنده نیست. دیگر از ویژگیهای افراد خودشکופا خودمختاری، استقلال فرهنگ، محیط و اراده است. از نظر مزلو افراد خودشکופا خودشان تصمیم می‌گیرند، خودشان داوری می‌کنند و مسئول سرنوشت خود هستند. مولوی نیز با اعتقاد به این امر در سراسر مثنوی کسانی را که عنان اختیار خود را از کف داده‌اند، مورد نکوهش قرار می‌دهد و مقلدان ناآگاه را نمونه بارز کسانی می‌داند که خودشان نمی‌توانند برای خود تصمیم‌گیری کنند و وظایف و چگونگی اعمال و رفتار آنان را دیگران تعیین می‌کنند. مولوی عدم خودمختاری و استقلال درونی افراد را عامل گمراهی آنان می‌داند؛ زیرا چنین افرادی براحتی در دام ظن و گمان گرفتار می‌آیند و از راه راست منحرف می‌شوند. او بارها از انسانها می‌خواهد که مطابق با خواست و رأی خود عمل کنند و دیگران را پیشوای خود قرار ندهند. علاوه بر این مولوی کنترل نفس را نیز از نتایج استقلال اراده انسان می‌داند. از دیگر ویژگیهای افراد خودشکופا، استمرار تقدیر و تحسین است. همانطور که زیبایی و تازگی امور و اشیا برای افراد خودشکופا تا مدت زیادی حفظ می‌شود؛ مولوی نیز گاه چنان زیبایی‌های دنیا را وصف می‌کند که گویی اولین بار است که او با چنین صحنه زیبایی مواجه شده است. این حالت بیشتر زمانی برای او پیش می‌آید که در حال تجربه شور و حال عارفانه باشد. تجربه عرفانی، تجربه اوج، بسیار مورد توجه مولوی بوده است. در مورد حس دردمندی نیز مولوی با ذکر نمونه‌هایی از

حس همدردی بزرگان با نیازمندان و دردمندان، وجود چنین حسی را در افراد ستایش می‌کند و آن را از صفات انسانهای والا می‌داند. بنابراین مولوی در این ویژگی نیز با مزلو اتفاق نظر دارد. در مورد ساختار منشی مردم گرا، مطابق با الگوی ارائه شده مزلو مولوی نیز با ذکر ایاتی، توجه به مردم زیردست و ضعیف را از سوی بزرگان می‌ستاید و آن را نشانه بزرگواری فرد می‌داند و همچون افراد خودشکوفامبای دوستی و احترام به افراد را داشتن منش انسانی افراد می‌داند و نه توجه به مقام و موقعیت و حسن شهرت آنها. شوخی‌ها و داستان‌های طنزگونه مولوی، هر کدام بار حکمی و معنایی به دنبال دارد. شوخی او متوجه فرد خاص و شناخته شده‌ای نیست؛ بلکه او شوخی خود را در یک کلیت مطرح می‌کند تا باعث آزار فرد خاصی نشود. مولوی، انسانها را با تمام نقاط قوت و ضعف می‌پذیرد، بیشتر ضعفهای بشری را قابل اصلاح می‌داند، روابط بین فردی او مخصوصاً با دوستانش آنچنان در مثنوی تجلی پیدا کرده است که کمتر می‌توان، بین این افراد تمایزی قایل شد و تو گویی یک روح اند در چند قالب. او انسانی به تمام معنا، و معنی نگر است و چندان اهمیتی به ابزار و وسیله نمی‌دهد و در یک کلام مثنوی سرشار از مفاهیم انسانی و مؤلفه‌های خوشکوفایی است.

منابع

- ۱- آراسته، رضا (۱۳۸۰) **رومی ایران**، ترجمه مرتضوی برازجانی. تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- ۲- برونو، فرانک (۱۳۷۰) **فرهنگ توصیفی روان‌شناسی**، ترجمه فرزانه طاهری و مهشید یاسایی، تهران: طرح نو.
- ۳- راس، آلن (۱۳۸۲)، **روانشناسی شخصیت**، ترجمه سیاوش جمال‌فر، چاپ چهارم، تهران: روان.
- ۴- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۰)، **بحر در کوزه**، چاپ نهم، تهران: علمی.
- ۵- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۳)، **سرنوی**، چاپ دهم، تهران: علمی.

- ۶- شریعت باقری، محمد مهدی و عبدالملکی، سعید (۱۳۸۷)، **تحلیل روانشناختی خودشکوفایی از دیدگاه مولانا و راجرز**، چاپ دوم، تهران: دانژه.
- ۷- شولتز، دوان و شولتز، سیدنی الن (۱۳۸۵)، **نظریه های شخصیت**. ترجمه یحیی سید محمدی، تهران: نشر ویرایش.
- ۸- شولتز، دوان (۱۳۸۵) **روان شناسی کمال**، ترجمه گیتی خوشدل، چاپ سیزدهم، تهران: پیکان.
- ۹- گلپایگانی، حسن (۱۳۸۶). **خودشکوفایی روحی و عوامل آن**: مفهوم شناسی خودشکوفایی و برخی آثار آن / خودشکوفایی در سخن اهل بیت / خودشکوفایی، از نگاه مولوی... ماهنامه طوبی، شماره ۲۷ ص ۳۷-۴۷.
- ۱۰- مزلو، آبراهام. اچ (۱۳۷۲)، **انگیزش و شخصیت**، ترجمه احمد رضوانی، چاپ سوم، تهران: آستان قدس رضوی.
- ۱۱- مولوی، جلال الدین (۱۳۷۵)، **مثنوی معنوی**، تصحیح رینولد الین نیکلسون، تهران: توس.
- ۱۲- میزیاک و سکستون (۱۳۷۶)، **تاریخچه و مکاتب روانشناسی**، ترجمه احمد رضوانی، تهران: آستان قدس رضوی.
- ۱۳- هاشمی، جمال (۱۳۸۲)، **پیغام سروش**، چاپ دوم، تهران: سهامی انتشار.
- ۱۴- همتی، فاطمه و طالقانی، نرگس (۱۳۸۷)، **نوشته های کارل راجرز**، تهران: دانژه.
- 15-Laas, I. (2006). Self-Actualization and Society: A New Application for an Old Theory. *Journal of Humanistic Psychology*, January 1, 46(1): 77 - 91.
- 16-Maddi, S. R. (1996). *Personality theories: a comparative analysis*. (6th Ed). California: Brookes Cole Publishing Company.
- 17-Neher, A. (1991). Maslow's Theory of Motivation: A Critique. *Journal of Humanistic Psychology*, July 1, 31(3): 89 - 112.
- 18- Schott, R. L. (1992). Abraham Maslow, Humanistic Psychology, and Organization Leadership: A Jungian Perspective. *Journal of Humanistic Psychology*, 32(1): 106 - 120.

- 19- Tobacyk and M. Miller (1991). Comment on "Maslow's Study of Self-Actualization" *Journal of Humanistic Psychology*, October 1, 31(4): 96 - 98.